

کوئنتین اسکینر در باب هابز^۱

نویسنده: ای. پی. مارتینیک

مترجم: شیرزاد احمدی وند

*همه پانویس ها از مترجم است

در مقاله "زمینه نظریه تعهد^۲ سیاسی نزد هابز^۳"، کوئنتین اسکینر دو استدلال پیش می‌کشد. نخست اینکه هابز در سراسر قرن هفدهم در انگلستان، فرانسه و هلند پیروان زیادی داشته است. با این برداشت موافقم. هابز پژوهان از این جهت وامدار اسکینر هستند که او اهتمام بسیاری به تصحیح اسناد تاریخی این دوره داشته است. دومین تز اسکینر دو پاره دارد. نخست اینکه هابز معتقد بود "تعهد به اطاعت از یک دولت خاص ناشی از هیچ گونه فرمان دینی نیست، بلکه صرفاً نتیجه یک منفعت‌سنجی خودمدارانه توسط هر شهروند است"^۴؛ و دوم اینکه طبیعت انسان "اساساً ضد اجتماعی" است (اسکینر، ۱۹۷۲، صفحات ۱۱۶ و ۱۱۸). با بخش دوم در مقام بیان مختصری از دیدگاه هابز موافقم و بحث بیشتری درباره آن ندارم. اما بخش اول را به بحث می‌گذارم، چراکه معتقدم که خطایی رخ داده است. در این نوشته صرفاً کیفیت شواهدی را که اسکینر برای نظریه خود ارائه می‌دهد، بررسی می‌کنم.

مسئله مخاطره‌انگیز در این بحث روش صحیح برای تعیین یک تفسیر است. در مقدمه و فصل دوم بیان کردم که مبنای یک تفسیر خوب از مقصود یک گوینده، تابعی از آن چیزی است که او قصد دارد به مخاطب منتقل

^۱. این مقاله ترجمه ضمیمه B از کتاب "دو خدای لویاتان: هابز در باب دین و سیاست" نوشته "ای. پی. مارتینیک" است. اطلاعات کتابشناختی این اثر به شرح زیر است:

A. P. Martinich (2003), *The Two Gods of Leviathan: Thomas Hobbes on Religion and Politics*: Cambridge University Press. P 354-361

^۲. در فلسفه توماس هابز، واژه "obligation" تعهد یا التزام) به معنای تعهد یا الزامی است که فرد نسبت به دیگران و جامعه دارد. هابز این مفهوم را در زمینه نظریه قرارداد اجتماعی خود به کار می‌برد. هابز در کتاب "لویاتان" استدلال می‌کند که در وضعیت طبیعی (حالت بی‌قانونی و جنگ همه علیه همه)، انسان‌ها برای حفظ امنیت و بقای خود، توافق می‌کنند که برخی از حقوق طبیعی خود را واگذار کنند و در ازای آن، به یک قدرت حاکم (لویاتان) وفادار شوند. این قرارداد اجتماعی به افراد الزام می‌کند که قوانین و دستورات قدرت حاکم را رعایت کنند، زیرا این قوانین برای حفظ صلح و نظم ضروری هستند. به بیان دیگر، نزد هابز، "obligation" ناشی از توافق افراد برای تشکیل جامعه و پذیرش قوانین است که هدف آن جلوگیری از هرجومرج و حفظ امنیت است. این تعهد باعث می‌شود که افراد به قوانین پایبند باشند و از نقض آن‌ها خودداری کنند، زیرا این کار به نفع همگان و برای حفظ نظم و امنیت عمومی است.

^۳. این مقاله فصل ۹ از کتاب جلد بینش‌های علم سیاست (Visions of Politics: Volume 3: Hobbes and Civil Science)، جلد ۳ است.

کند و این مقصود تحت تأثیر معنای کلمات او و زمینه‌ای است که در بستر آن کلمات صادر می‌شوند. به منظور تفسیر صحیح از مقصود یک مولف باید بر معنای کلماتی که او استفاده می‌کند و زمینه‌ای که در آن این کلمات را به کار می‌برد، تمرکز کرد. من این کار را به شکلی بی‌واسطه با تحلیل متون خود هابز از مجرای زمینه دینی، سیاسی و تاریخی‌ای که او در بستر آن می‌نوشت انجام دادم.

اما اسکینر از این رویه پیگیری نمی‌کند. او استدلال خود را بر اساس همه متن‌های هابز ارائه نمی‌دهد. بلکه او ادعا می‌کند که مقصود هابز همان چیزی است که هم‌عصران او آن را تفسیر کرده‌اند. به عبارت دیگر، تفسیر اسکینر از مقصود هابز، اگر نگوئیم توسط تفسیر هم‌عصران هابز تعیین می‌شود، دستکم به دست آنها محدود و مقید می‌شود.

روشن‌ترین ایراد این روش تفسیری این است که فرض می‌کند منتقدان هابز فهم آسان‌تری نسبت به خود هابز دارند. اما هیچ چیزی این فرض را توجیه نمی‌کند.

این روش مشکلات دیگری نیز دارد. معاصران یک نویسنده اغلب در بهترین موقعیت برای تفسیر آنچه او می‌گوید قرار ندارند. ارسطو بهترین مفسر افلاطون نیست. هابز بهترین مفسر دکارت نیست. راسل بهترین مفسر بردلی نیست. مفسران هم‌عصر اغلب نمی‌توانند به صورت کاملاً بی‌طرف تحلیل کنند. زیرا معمولاً دیدگاه‌های نویسندگان هم‌عصر به یکدیگر بیشتر شبیه است تا نویسندگان دیگر اعصار، بنابراین تمایل دارند تفاوت‌هایشان را بیشتر از حد واقعی بزرگ کنند. همچنین آنها از مزیت قرن‌ها تفکر و پژوهش برای کمک به تفسیر خود برخوردار نبوده‌اند. البته این بدین معنا نیست که مفسران هم‌عصر نمی‌توانند تفسیر ارزشمندی درباره یک نویسنده ارائه دهند. نکته این است که آنها به تنهایی به عنوان افرادی با موقعیت برتر برای تفسیر یک نویسنده نیستند، و هر تفسیر باید با متن خود نویسنده ارزیابی شود. به طور کلی، اگر هم‌عصران فیلسوفان بزرگ همانطور که اسکینر به طور ضمنی می‌گوید اگر آنها در تفسیر به اندازه کافی قابل اعتماد بودند، نیازی به تفسیرهای جدید نبود بنابراین تقریباً همیشه به عنوان بهترین تفسیرها نسبت به تفسیرهای قبلی محسوب می‌شوند. تفسیر من بدین شکل است که آنچه هابز قصد داشته بگوید باید براساس آنچه واقعاً در متن گفته شده در زمینه تاریخی، سیاسی، دینی، علمی و فلسفی که بر او تأثیر گذاشته است، تعیین شود.

دو ایراد دیگر در پذیرش هم‌عصران هابز به عنوان مفسران قابل اعتماد وجود دارد. اول، هیچ‌کدام از آنها در سطح توانایی فلسفی هابز نبودند. "مارچامونت ندهام" روزنامه‌نگاری بود که با هر وزش بادی در سیاست دیدگاهش را تغییر می‌داد؛ "الکساندر راس"، که یک ضد کوپرنیکی بود، در باره هر موضوعی که در آن زمان

محبوب بود، زیرکانه مطلب می‌نوشت. حتی "برامهال و کلارندون" که گاهی اوقات انتقاداتی را در مقابل هابز ارائه می‌دادند، فیلسوفانی تراز دوم بودند. وقتی آن‌ها هابز را تفسیر یا نقد می‌کردند، به تفاسیری که ارسطو از افلاطون یا راسل از بردلی انجام می‌دادند، شباهت نداشت. هابز اغلب از ناتوانی فلسفی منتقدانش شاکمی بود. به عنوان مثال، او می‌نویسد که "برامهال توجه ضعیفی به مطالعه داشت و مهارت زیادی در بررسی قوت یک استدلال نداشت" (نوشته‌های جمع‌آوری شده، ۲۹۱:۴). او اغلب فکر می‌کند که منتقدانش به اندازه ای ناتوان هستند که ارزش پاسخ دادن هم ندارند - محض نمونه می‌توان به راس اشاره کرد، که [اسکینر] او را با اطمینان به عنوان شارحی قابل اعتماد معرفی می‌کند (نوشته‌های جمع‌آوری شده، ۲۳۷:۴؛ اسکینر، ۱۹۶۶، صفحات ۱۳-۱۱۲). هابز معمولاً ارتباطات محدودی داشت و به اندازه کافی به آنچه که درباره اش منتشر می‌شد توجه نمی‌کرد. به عبارت دیگر، حتی ده سال پس از انتشار کتاب "فریب لویاتان"^۴، هابز از وجود آن اطلاعی نداشت؛ به این معنا که از رویدادها و اطلاعات جدید بی‌خبر بود. (نوشته‌های جمع‌آوری شده، ۲۸۱:۴).

دوم، تقریباً همه کسانی که به مفصل‌ترین شکل ممکن فلسفه هابز را تفسیر کرده‌اند، نه دوستانش که دشمنان هابز بودند. بنابراین نمی‌توان فرض کرد که هابز نقدهایی منصفانه از نظرات خود دریافت می‌کند. شکوه‌های هابز درباره برامهال و والیس شاهد این ماجراست^۵.

بیاید اکنون از کلیات مورد مناقشه در مورد ادعای اسکینر صرف نظر کنیم و به جزئیات آن بپردازیم. بلافاصله پس از بیان این نظریه که طبق گفته هابز، دین در ایجاد تعهد سیاسی نقشی ندارد، اسکینر می‌گوید: «خداوند آن را "به اختیار انسان‌ها واگذار کرده است (چنان که هابزی‌ها به اشتباه گمان می‌کنند)" تا جوامع سیاسی را "براساس اصول برابری و صیانت از نفس که توسط هابزی‌ها پذیرفته شده است" بنا کنند» (اسکینر، ۱۹۷۲، صفحات ۱۱۶-۱۱۷). اسکینر در اینجا از دو رساله ناشناس و بی‌نام نقل قول می‌آورد. عبارت "خداوند آن را واگذار کرده است" جانبدارانه است^۶ و گفته‌های هابز را به‌گونه‌ای نادرست بازنمایی می‌کند و باعث می‌شود که استدلال هابز ضعیف به نظر برسد. هابز گفته بود خداوند قوانین طبیعت را "فرمان داده است"^۷، و این که

^۴ Catching of Leviathan. کتابی است که توسط جان برامهال در سال ۱۶۵۱ نوشته شد. این کتاب به صورت منتقدانه به کتاب "لویاتان" اثر توماس هابز، پاسخ می‌دهد.

^۵ اشاره به این است که احتمالاً هابز نتوانسته است دیدگاه‌های خود را به شیوه‌ای کاملاً شفاف بیان کند، به عبارت دیگر، ممکن است تفسیرهای دیگری از نظریات هابز وجود داشته باشد که به دلیل تعصب یا دشمنی افراد نادرست بازنگری شده‌اند. اینجا به شکایت‌هایی از دیگران از هابز اشاره شده است تا نشان داده شود که تفسیرهای دشمنانه نیز ممکن است تأثیری بر درک واقعی از دیدگاه‌های هابز داشته باشند.

^۶ به این معنا که نظر یا گزارشی به‌گونه‌ای ارائه شود که به نفع یک دیدگاه خاص باشد و واقعیت را به‌طور کامل و بی‌طرفانه منعکس نکند.

^۷ در فلسفه هابز، "فرمان دادن" خداوند به قوانین طبیعت به معنای تعیین و اعلام شده‌اند و بر این اساس، افراد به آنها می‌توانند پایبند باشند. بنابراین، وقتی می‌گوییم "خداوند فرمان داده است" طبیعی، ادعا می‌کند که این قوانین از سوی خداوند تعیین و اعلام شده‌اند و بر این اساس، افراد به آنها می‌توانند پایبند باشند. بنابراین، وقتی می‌گوییم "خداوند فرمان داده است" قوانین طبیعت را، منظور این است که هابز باور دارد خداوند این قوانین را برای انسان‌ها تعیین کرده و به آنها فرمان داده است که آن را رعایت کنند.

خداوند چیزی را فرمان داده که به نفع انسان‌ها است [و گزاره] "بر اصول برابری و صیانت از نفس"، تغییری در این واقعیت ایجاد نمی‌کند که هابز تأکید دارد فرمان‌های خداوند اساس نهادهای سیاسی انسانی هستند.

این نکته شایان توجه است که نویسندگان ناشناسی که اسکینر از آنها نقل قول می‌آورد، به "هابزین‌ها" و "هابزیست‌ها" حمله می‌کنند. احتمالاً ادعاهای آنها در برابر چنین افرادی معتبر است، اما این مسئله را حل نمی‌کند که آیا این ادعاها در برابر هابز هم معتبر هستند یا خیر؟ ممکن است آگوستینیسم را رد کنیم بدون این که نظریات آگوستین را رد کرده باشیم، یا ارسطوگرایی مدرسی را رد کنیم بدون این که نظریات ارسطو را رد کرده باشیم. اگرچه اسکینر می‌داند که "هابزین" تنها یک اصطلاح توهین‌آمیز بود، با این حال در این اثر آن را با دیدگاه‌های هابز معادل می‌داند⁸.

اسکینر هابز را با "نظریه‌پردازان دوفاکتو" یکسان میداند به این شکل که هر دو معتقد بودند اطاعت از دولت دوره فترت بر اساس این که قدرت قاهر شرط کافی برای حکومت مشروع است، توجیه می‌کردند. او موضع هابز را به گونه‌ای تفسیر می‌کند که گویا دیدگاه هابز این است که از دولت موجود باید اطاعت شود "حتی اگر نتوان نشان داد که یا منعکس‌کننده اراده مردم است یا به‌طور مشروع به دست آمده است" (صفحه ۱۱۹). تفسیر اسکینر به وضوح اشتباه است. هابز بر این باور است که قدرت قاهر شرط لازم و نه شرط کافی، برای حکومت مشروع است. علاوه بر قدرت، حکومت مشروع نیاز به رضایت حکومت‌شوندگان دارد. پیروز در جنگ داخلی حکومت را برپا می‌کند "زمانی که شکست‌خورده، برای اجتناب از تهدید خطر محتمل، صریحاً یا به صورت ضمنی، پیمان می‌بندد... بنابراین، پیروزی [حاکم] نیست که حق حکومت بر شکست‌خورده را می‌دهد، بلکه پیمان خود اوست" (EW، ۳:۱۸۹). به گفته هابز، نیروهای ضد سلطنتی به صرف داشتن قدرت، حاکمیت بر انگلیسی‌ها را کسب نکردند، بلکه به این دلیل بود که انگلیسی‌ها با نیروهایی که قدرت داشتند پیمان بستند (و به دلیل این که سلطنت‌طلبان فاقد قدرت لازم بودند). هابز می‌گوید که یک فرد حاکم نیست مگر این که توسط کسی که قدرت خود را به او منتقل می‌کند تعیین شود و به واسطه چنین عملی، حکومت اراده مردم را منعکس می‌کند. این معنای بی‌چون و چرای هابز است، صرف‌نظر از این که مفسران هم عصر او چه اعتقادی داشتند. اسکینر نظر یکی از این مفسران را نقل می‌کند که می‌گوید، "آقای هابز قدرت و هیچ چیز دیگری را

⁸. این بخش اشاره دارد به نویسندگانی که منتقد هابز هستند، اما اسکینر معتقد است این انتقادات ممکن است معتبر باشند در برابر نوعی از تفکر و دیدگاهی که ممکن است با هابز مرتبط شود، اما این امر به این معنا نیست که این انتقادات معتبر و واقعی برای هابز باشند. این جمله به طور خاص اشاره دارد که حتی اگر انتقادی مطرح شود، این به معنای رد افراد مرتبط با آن دیدگاه نیست، بلکه ممکن است به دلیل موانع یا نقایصی در ارائه آن دیدگاه باشد. اسکینر در اینجا تأکید دارد که این انتقادات و توهینات نسبت به "هابزیسم"، یعنی دیدگاه‌های مرتبط با هابز، بیشتر از یک اصطلاح توهین‌آمیز هستند و واقعیت مرتبط با دیدگاه‌های هابز را نمایان نمی‌کنند.

به حق حکومت نمی‌دهد" (صفحه ۱۲۲). چنین نقل قولی تمایل به تأیید این موضع دارد که مفسران هم‌عصر هابز قابل اعتماد نیستند.

برای اثبات اینکه هابز دیدگاهی وظیفه‌گرا (deontological) درباره تعهدات نداشته است، اسکینر معمولاً به آثار منتشر شده پس از مرگ هابز استناد می‌کند که هابز فرصتی برای پاسخ به آن‌ها نداشته است. علاوه بر این، اکثر کتاب‌های نقل شده بلافاصله پس از انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ منتشر شدند، زمانی که انگیزه سیاسی برای توجیه حکومت ویلیام و ماری تفسیر را پیچیده‌تر می‌کرد. تقریباً تمام کتاب‌ها و رسالاتی که پیش از مرگ هابز منتشر شده و توسط اسکینر نقل شده‌اند، مربوط به این واقعیت هستند که فلسفه هابز تاثیرگذار یا ناپسند بود. اما تقریباً هیچ‌کدام به این موضوع که نظریه اخلاقی هابز وظیفه‌گرا نیست اشاره نمی‌کند. این واقعیت به راحتی قابل توجیه نیست، زیرا اسکینر با مسائل مختلفی سروکار دارد. همان‌طور که توضیح داده‌ام فکر می‌کنم که اسکینر درباره همه این مسائل به جز یکی درست می‌گوید. او درست می‌گوید که دیدگاه‌های هابز تاثیرگذار بودند؛ درست می‌گوید که مفسران تحت تأثیر یا نگران از توصیف او از ماهیت انسان‌ها یا وضعیت طبیعی بودند؛ و درست می‌گوید که برخی از مفسران او را به عنوان وظیفه‌گرا در نظر نمی‌گرفتند. اما او به اشتباه نتیجه‌گیری میکند و براین باور است که "تفسیرهای وظیفه‌گرا از نظریه تعهد سیاسی هابز... به این دلیل باید حداقل بسیار مشکوک تلقی شوند" (صفحه ۱۴۲)، زیرا او شواهد کافی برای آن فرضیه خاص ارائه نکرده است.^۹

یکی دیگر از مشکلات تفسیر مشکوک خود اسکینر از افرادیست که ادعا شده هابزی هستند. به عنوان مثال، اسکینر می‌گوید که آنتونی اسکام^{۱۰}، در کتاب **درباره سرگشتگی‌ها و انقلاب‌های دولت‌ها**^{۱۱} به نتیجه‌ی هابزی ... که اراده‌ی یک قدرت بدون امکان تصحیح یا تجدید نظر^{۱۲} و فضیلت‌های اطاعت بی قید و شرط

^۹. در اینجا، "deontological" به نظریه‌ای در اخلاق اشاره دارد که بر اساس وظیفه و اصول اخلاقی ثابت و جهان‌شمول بنا شده است، نه بر اساس نتایج یا پیامدهای عمل. در زمینه‌ی هابز، این اصطلاح به این معناست که تعهدات سیاسی و اخلاقی در دیدگاه هابز بر اساس وظایف و اصولی است که فارغ از نتایج یا پیامدهای عملی خاص، باید رعایت شوند. به طور خلاصه، وقتی اسکینر می‌گوید که هابز دیدگاهی دنتولوژیک درباره تعهدات ندارد، یعنی معتقد است که هابز بر اصول و وظایف اخلاقی ثابت تأکید نمی‌کند، بلکه دیدگاه او بیشتر بر اساس نتایج و پیامدها یا شرایط خاص بنا شده است.

^{۱۰}. آنتونی اسکام (حدود ۱۶۱۴ - ۲۷ مه ۱۶۵۰) یک آکادمیسین، نظریه‌پرداز سیاسی، نماینده پارلمان و دیپلمات بریتانیایی بود.

^{۱۱}. Of the Confusions and Revolutions of Governments (1649).

^{۱۲}. عبارت "absolute without redress or appeal" به معنای "مطلقاً بدون امکان تصحیح یا تجدید نظر" است. در اینجا، "absolute" به معنای کاملاً و بدون هیچ‌گونه محدودیت یا استثنا استفاده شده است، "without redress" به معنای بدون امکان تصحیح، اصلاح یا رسیدگی است و "appeal" به معنای امکان تجدید نظر یا درخواست تجدیدنظر است. بنابراین، این عبارت به معنای این است که قدرتی که بدون هیچ‌گونه امکان تصحیح یا تجدیدنظر، مطلقاً برای اعمال قوانین و تصمیم‌گیری‌ها بکار می‌رود. در این حالت، فرد یا نهادی که این نوع قدرت را دارد، به طور مطلق و بدون هیچ‌گونه محدودیتی می‌تواند اقدامات و تصمیمات خود را اعمال کند و هیچ امکانی برای اشخاص دیگر برای اعتراض، اصلاح یا تجدیدنظر وجود ندارد.

تنها وسیله‌ای برای فرار از ناپایداری امور است^{۱۳} (صفحه ۱۳۰) می‌رسد. اسکینر ادعا می‌کند آسکام از فرضیات هابزی استفاده می‌کند که صیانت از نفس، تنها و اساسی‌ترین حق در وضعیت طبیعی است و بی‌قانونی جایگزین نظم سیاسی است. با این حال، اینها تنها فرضیاتی نیستند که آسکام به آنها تکیه می‌کند. افزون بر فرضیه‌های پیشین آسکام از یک فرضیه دیگر که وابسته به یک نظریه امر الهی از تعهد است استفاده می‌کند. آسکام نظر خود را که شهروندان باید فرد حاکم را اطاعت کنند بر اساس این دلیل توجیه می‌کند که خدا خود این دستور را مستقیماً و یا به عنوان خالق داده است. تعهد به اطاعت از فرد حاکم از "قداست، حکمت و عدالت خدا، به عنوان یک خالق و یک حاکم؛ و یا از طبیعت" می‌آید که خدا مولف آن است (آسکام، ۱۶۴۹a، صفحه ۶). "نیروی اولیه و اصلی اجبار" منبعث از قوانین انسانی نیست. بنیاد اجبار "وضع قوانین ثابت خدا و طبیعت است، که برای همه ما الزام آور است" (همان، صفحه ۷). بنابراین، اگر آسکام هابزی است، آنگاه هابز قائل به نظریه امر الهی است، همانطور که در فصل ۴ بررسی کردم.

با وجود اینکه تفسیر آسکام به عنوان یک هابزی شواهدی برای تفسیر من فراهم می‌کند، اما فکر می‌کنم تفاوت‌های بسیار زیادی بین آنها وجود دارد، به طوری که می‌توان گفت هابز تنها تأثیرگذار بر آسکام بوده است. من چهار تفاوت مهم بین آنها را ذکر خواهم کرد.

نخست، آسکام باور دارد که در وضعیت طبیعی، حق مالکیت وجود دارد. او می‌گوید که فوراً پس از سیلاب^{۱۴} و قبل از تأسیس دولت، هیچ‌کس نمی‌تواند به طور مشروعی یک شیء را از دیگری "بدون اعمال ظلم آشکار به آنها" بگیرد. او ادامه می‌دهد: "بنابراین، داشتن مالکیت عالی‌ترین حق است"^{۱۵} (آسکام، ۱۶۴۹a، صفحه ۹-۱۰؛ همچنین صفحه‌های ۱۲-۱۳). در مورد هابز، او اظهار می‌کند که "این آقا به طرز غیرقابل توجیه،

^{۱۳}. در اصطلاح هابز، این اطاعت به معنای اطاعت بی‌قید و شرط از حکومت یا فرد حاکم است، بدون آنکه این اطاعت به هدف خاصی مرتبط باشد یا بر اساس تبعیت از اخلاقیات یا ارزش‌های معینی باشد. به عبارت دیگر، این نوع اطاعت به معنای اعمال قانون مطلق و بدون قید و شرط حاکم است. بنابراین در دیدگاه هابز، اطاعت بی‌تقاضا و بی‌شرط از فرد حاکم، به عنوان تنها راه حل ممکن برای جلوگیری از ناپایداری و عدم قطعیت در امور وضعیت طبیعی است. در این نظام، اطاعت از قدرت مطلق، به عنوان راهی برای حفظ نظم و استقرار ثبات در جامعه مطرح می‌شود.

^{۱۴}. در اینجا، "سیلاب" به طور مجاز به دوران زمانی گذشته اشاره دارد. در این متن، احتمالاً به سیلاب نوح اشاره دارد، که به عنوان یکی از روایت‌های دینی در اسطوره‌شناسی عبرانی و اسلامی وجود دارد. این سیلاب به عنوان یک حادثهٔ نابودکنندهٔ گستردهٔ جهانی مطرح است که در ادیان مختلف به طور مشابه ذکر شده و به مراتب از یک بلا بزرگ بیشتر تصور می‌شود. حادثه ای که چیزی را در گذشته نابود کرد و سرآغاز عصری تازه بود.

^{۱۵}. داشتن مالکیت به عنوان "عالی‌ترین حق" به این معناست که در شرایطی که قوانین و حکومتی مشخص وجود ندارد، داشتن مالکیت برای افراد بسیار ارزشمند و حیاتی است، و احترام به این حق اساسی ضروری است.

بله، یک تجاوز فکری به طبیعت انجام داده است" با این توضیح که او معتقد است قبل از تأسیس دولت، هیچ تقسیم مالکیتی وجود نداشته است (منابع مذکور، صفحه ۱۵).

دوم، برخلاف هابز، آسکام با نظریه پردازان پدرسالار موافق است. بر اساس نظر آسکام، حاکمان امتداد نسل اخلاق پدروار هستند^{۱۶}. بنابراین، شهروندان مانند کودکان هستند نه بندها، و کسی که حکومت می کند ... تعهدات مراقبت و مهربانی را در قبال ما دارد (منابع مذکور، صفحه ۱۰۷). این نظرگاه با ایده های هابز کاملاً متفاوت است.

سوم، آسکام به طور صریح با این ایده هابز مخالفت میکند که مردم تمام حقوق خود را به حاکم واگذار می کنند و معتقد است که این "یکی از ممتنعات اخلاقی ما" است (صفحه ۱۲۱). آسکام باور دارد مردم هر زمان که حاکم علیه منافع یا رضایت آنها عمل کند، می توانند او را سرنگون کنند "به طور مشروع... به همان شکل که قبلاً حاکمیتش را پذیرفته بودند"^{۱۷} (صفحه ۱۰۸؛ همچنین آسکام، b۱۶۴۹، صفحه ۵). آسکام به رویه دوگانه هابز در مورد اینکه آیا مردم تمام حقوق خود را واگذار می کنند یا خیر توجه نمی کند. (برای اطلاعات بیشتر به فصل چهار کتاب حاضر مراجعه شود).

چهارم، آسکام معتقد است که تنها قدرت، نه رضایت، فرد را حاکم می سازد. اسکینر به نقل از آسکام می گوید: فرضیه آقای هابز (اگر دو قدرت مطلق وجود داشت، هیچ کدام مجبور به اطاعت از دیگری نبود) برای این موضوع بسیار درخور و قاطع است" (اسکینر، ۱۹۶۶، صفحه ۱۳۲). اما اسکینر نقل قول یا شرح زمینه ای برای اظهارات آسکام ارائه نمی دهد. آنچه آسکام قبل از این می گوید این است: "قدرت مطلق یا عظمت بی نظیر، دلیل اصلی اطاعتی است که همه موجودات باید نسبت به خدا داشته باشند] به دلیل عظمت و قدرت بی نظیر خدا، تمام موجودات باید از او اطاعت کنند. [کمی بعدتر می گوید: "باید به کسانی که ما را به صورت مستقیم حفاظت می کنند وفادار بود و کاملاً مالک ما هستند، اما در تمام این موارد بیشتر به خدا، داور جهانی جاودانه، که زیر حاکمیت او باید جاودانه در دنیای دیگر زندگی کنیم" در واقع، مشروعیت قدرت سیاسی مشابه مشروعیت قدرت الهی است. این دیدگاه هابز نیست. هرچند هابز حاکمیت الهی و انسانی را باهم مقایسه می کند، اما

^{۱۶}. در واقع حاکمان نسلی از پدران هستند که از نظر اخلاقی مثل آنها عمل می کنند. به عبارت دیگر، آنها از رفتار و ارزش هایی که در سنت و اخلاق پدران مورد تأکید قرار گرفته اند، الهام می گیرند و سعی می کنند به مانند آنها رفتار کنند. این اصطلاح ممکن است برای تأکید بر ارتباط وثیق بین حاکمان و مقامات خانوادگی در فرهنگ و ساختار اجتماعی مورد استفاده قرار بگیرد.

^{۱۷}. این عبارت به معنای این است که مردم، در صورتی که حاکم علیه منافع یا رضایت آنها عمل کند، می توانند او را سرنگون کنند به همان اندازه که او قبلاً به حکومت او تن داده بودند. به عبارت دیگر، اگر حاکم وظیفه ها و تعهدات خود را نقض کند، مردم می توانند او را به همان اندازه که قبلاً مورد پذیرش و تصویب قرار گرفته بود سرنگون کنند، بدون اینکه این اقدام به عنوان خروج از توافقات قبلی یا تغییر نسبت به شرایط قبلی تلقی شود.

تفاوت‌های مهمی بین آنها وجود دارد. حاکمیت الهی مطلق است و به رضایت وابسته نیست؛ اما حاکمیت انسانی به وسیله دستورات الهی در قوانین طبیعت ممکن می‌شود و همچنین نیاز به رضایت مردمان دارد. این متن از آسکام که به تازگی مورد توجه قرار گرفته است، اهمیت ویژه‌ای دارد زیرا به وضوح نشان می‌دهد که یکی از هم‌عصران هابز با یک فرضیه از هابز شروع کرد و به یک نتیجه غیرسازگار با دیدگاه هابز رسید. این نشان می‌دهد که این سیاست {یاروش} که بر اساس درک هم‌عصران هابز از او دیدگاه‌ها و فلسفه‌ی او را استنتاج کنیم مسئله برانگیز است.

هابز اغلب توسط هم‌عصرانش اشتباه تفسیر می‌شد، گاهی بخاطر اینکه خوانندگان احساس همدردی با او نداشتند، و اغلب بخاطر اینکه تفسیرکنندگانی نسبتاً کم بضاعت بودند. اما دلیل مهم‌تری وجود داشت که او اغلب اشتباه تفسیر می‌شد. هم‌عصران هابز نمی‌توانستند عقاید او را درک کنند زیرا نمی‌توانستند ببینند که او سعی می‌کند چیزی را برای دوران مدرن انجام دهد که به این اندازه بدیع است. او سعی می‌کرد مذهب مسیحی را با علم مدرن آشتی دهد، همانطور که آکویناس سعی کرده بود عقاید مسیحی را با ارسطوگرایی سازگار کند. و همچنین تلاش می‌کرد مانع استفاده ابزاری از مسیحیت به عنوان ابزار نزاع و شورش شود.